

نگاهی به وسعت چشم هایت

به ناز قامتی ایستادهام
که طاق ابروهاش
محراب نماز است
و بستن قنوتش
بال فرشتگان
در کدام منظومه
نگاهی به وسعت چشم هاش
پیدا می شود
که روح آسمان را در کالبد کلمات بکشد؟
تو انفجار نگاهی
که همه شهر را شاعر می کنی
و شاعران را... نمیدانم
هدی منوری

تبسم خورشید

و انسان هر چه ایمان داشت، پای آب و نان گم شد
زمین با پنج نوبت سجده در هفت آسمان گم شد
شب میلاد بود و تا سحرگاه آسمان رقصید
به زیر دست و پای اختران، آن شب زمان گم شد
از آن روزی که جنت را اذان جبرئیل آگند
خروش صور اسرافیل در روح اذان گم شد
تو نوح نوحی اما قصهات شوی دگر گم شد
که در توفان نامت کشتی پیغمبران گم شد
شب میلاد در چشم تو خورشیدی تبسم کرد
شب معراج زیر پای تو صد کهکشان گم شد
بیخس - ای مجرمان در نقطه خال لب حیران -
خیال از تو گفتن داشتیم، اما زبان گم شد
علیرضا قزوه

...آسمان با ما است

چنان درخت در این آسمان سری داریم
برای حادثه دست تلاوری داریم
و فور فتنه اگر هست، آسمان با ما است
که چشم لطف ز دنیای دیگری داریم
اگرچه از عطش و التهاب می خوانیم
برای عشق، ولی دیده تری داریم
چنان پرده در آن مهمانی آبی
زجنس ابر به بالای خود پری داریم
برای رفتن از این جاء میان سینه تنگ
دلی به پاکی بال کیوتری داریم
دیواره بر لب دل، خواهش شکستن رُست
هنوز آرزوی زخم دیگری داریم
زنده یاد سلطان هراتی

چه شد نفهمیدیم؟

چه شد که حرف صمیمانه را نفهمیدیم؟
چه شد نجابت پروانه را نفهمیدیم؟
هزار سنگ به گنجشکها زدیم اما
دلیل ماندن در لانه را نفهمیدیم
برای گریه طفلی، قصیده ها گفتیم
تکان شانه مردانه را نفهمیدیم
چون گرفت گریبان عقل را آن سان
که فرق عاقل و دیوانه را نفهمیدیم
چنان به لقمه نانی دچارمان کردند
که رفت و آمد بیگانه را نفهمیدیم
محمود اکرامی

مشتی بر دهان شرک وحشی

میم
آغاز گر نام توست
بیش از تمام حروف
دوستش میدارم
در تشدید نامت
میم
این مشت
این ستون را
مشتی بر دهان شرک وحشی
ستونی
تکیه گاه ابرها و انسان ها
برای نوازش نامت
کاش پنجه هام - محمد -
گلی از تمام گیر گها بود
عبدالعظیم صاعدی

بی صداتر ز سکوتیم ولی...

توان گفت که این قافله، وا می ماند
خسته و خفته از این خیل جدا می ماند
این رمی نیست که از خاطر هاش می ماند
این سفر، همراه تاریخ، به جا می ماند
دانه و دام در این راه، فراوان اما
مرغ دل سیر، ز هر دام رها می ماند
می رسیم آخر و افسانه واماندن ما
همچو دانی به دل حادثه ها می ماند
بی صدا تر ز سکوتیم ولی گاه خروش
نعره ماست که در گوش شما می ماند
بروید ای دلتان نیمه، که در شیوه ما
مرد با هر چه ستم، هر چه بلا، می ماند...
محمدعلی بهمنی

بهار گمشده

مرا از این همه انلوه تیره راحت کن
کجاست سمت سپیده؟ مرا هدایت کن
نگاه کن چه شب و روز تبلی دارم
سکوت، پشت دلم را شکست، صحبت کن
هزار جمعه بی روح، بی تو جان کدم
بس است بی تو نشستن، بس است، حرکت کن!
تو از سلاله نوری، تو نبض بارانی
نگاه ملتس خاک را اجابت کن
مرا به عشق بگوچان، به سمت حظ حضور
مرا به غش خونی آلهها ستاره پیاش
به ناریان نفس مرده را حمایت کن
قناریان قفس مرده را حمایت کن
بیا و گرم کن این روزهای برفی را
بهار گمشده را بین خلق، قسمت کن
مرتضی امیری اسفندقه